



با یاد ایزد یکتا

فهرست مطالب:

۲	دکتر مهدی پیروزی	(انسان و جامعه)	دیالکتیک ظهور فاشیسم / آنارشیسم در جامعه
۷	عباس سلیمی آنگیل	(نقد ادبی)	بند بازی بر واژگان
۱۱	سید سینا ساداتی شاد	(مطالعات تاریخی)	مختصری از تاریخ سیاسی آمریکا
۱۴	سیدعلی مرتضوی فومنی	(آثار ادبی)	یک شعر از سیدعلی مرتضوی فومنی
۱۵	محسن وطنی	(آثار ادبی)	دو شعر از محسن وطنی
۱۶	پویا شوقی	(نگاه خوانندگان)	انحصار نگاه به "زن ایرانی" در دوگانه های استعماری
۱۸	م. پرواز	(آثار ادبی)	دو شعر از «م. پرواز»
۱۹	محمد رحمانی	(آثار ادبی)	آگاهی
۲۱	مهدی روزرخ	(عکس)	نمایش واژگون قدرت

همکاران این شماره:

دکتر مهدی پیروزی - عباس سلیمی آنگیل - سید علی مرتضوی فومنی - محسن وطنی - سید سینا ساداتی شاد - مهدی روزرخ - پویا شوقی - محمد رحمانی - م. پرواز



دیالکتیک ظهور فاشیسم / آنارشیسم در جامعه

دکتر مهدی پیروزی

ظهور فاشیسم در جامعه نوعی حرکت است. حرکتی ظاهراً "پر شتاب و تغییراتی گسترده و سریع در بسیاری از اختصاصات و مولفه ها و نهادهای جامعه. از دیدگاه حرکت دیالکتیکی چگونه می توان علل، عوامل، جهت، میزان ونحوه ی این حرکت را تفسیر کرد.



اولین نگاه و نظر توسط معتقدان به دیدگاه دیالکتیک تک اسلوبی یا دیالکتیک قطبی چنین مطرح می شود که با توجه به دیدگاه دیالکتیک تاریخی در نظریه ی مارکس، در نظام فئودالی به عبارت دیگر در نظامی که پایه ی آن شیوه ی تولید فئودالی است از درون روابط تولید به عنوان تزنیروهای تولید به شکل آنتی تزن ظهور می کنند و این دو تقابلی از تضاد تا تناقض را در مسیر زمان می پیمایند و با رسیدن به تناقض سنتز به شکل جامعه ای با شیوه ی تولیدی کاپیتالیستی بروز می کند ... و

در چنین نگرشی بازماندگان نظام فئودالی که بدلائل مختلف از جمله دلایل اقتصادی مانند از دست دادن منافع و برتری اقتصادی پیشین، عدم توانایی در هماهنگی اقتصادی با شیوه ی تولید جدید، دلایل فرهنگی مانند علل نوستالژیک و دلبستگی به سنتهای پیشین جامعه، عدم هماهنگی با فرهنگ و حرکتهای فرهنگی نو... دچار سرخوردگی و شکست شده اند خصوصاً در جوامعی که بنا به عللی سنتز و گذر از مرحله ی پیشین به اکنون با تاخیر و به کندی انجام شده و تعداد افرادی که در مجموعه ی جامعه توانسته اند خود را با روابط جامعه ی

جدید هماهنگ سازند قابل توجه است، عکس العمل های گروهی در برابر تغییر و شکل نوین جامعه، به مقاومت و تلاش برای واپس گرایی و حتی حفظ باطن فرهنگی گذشته در عین شکل و ظاهر جدید جامعه و در حضور قالبهای جامعه ی جدید با روش تولید سرمایه داری دست می زنند. به عبارت دیگر فاشیسم، نوعی واکنش واپس گرایانه از سوی کسانی است که به دلایل مختلفی سعی در حفظ سنتها، روابط و اختصاصات جامعه ی فئودالی یا پیشا سرمایه داری دارند، در عین اینکه این افراد به نوعی از تمامی ظرفیتهای اقتصاد سرمایه داری خصوصاً "تولید صنعتی و تولید انبوه استفاده می کنند. در این دیدگاه دو نوع نظر وجود دارد نخست فاشیسم به آخرین مقاومتها در برابر تغییر و سنتز حاصل شده یعنی جامعه ی سرمایه داری تعبیر شده است و دوم فاشیسم تلاش انسانهای سرخورده از روابط جامعه ی سرمایه داری است که سعی در احیا و بازگرداندن فرهنگ و روابط اجتماعی دوره ی پیشین دارند (که می تواند فئودالیسم در جوامع اروپایی و غرب باشد و یا دوره ی طولانی حاکمیت و شکل دهی شیوه ی تولید آسیایی به استبداد شرقی در واقع دوره ی پیش از ورود سرمایه داری به عنوان یک کالای وارداتی از غرب. در همگرایی جهانی پس از انقلاب ارتباطی ای که از قرن نوزدهم آغاز شد هر چند بسیاری از جوامع آسیایی سیر خطی دورانهای تاریخی پیشا سرمایه داری را همانند اروپا طی نکرده بودند اما به هر شکل اقتصاد و شیوه ی تولید سرمایه داری به جوامع آنها وارد و به طور تدریجی ابتدا حاکم بر ظاهر جامعه و سپس با نفوذ در زیرلایه ها در بطن جامعه حاکم گردید یا همچنان در حال نفوذ است. طبعاً بدلیل عدم وجود پیش زمینه ها و زیرساختها، همانکه آن را می توان پتانسیل کاپیتالیستی جامعه نامید این مسیر تا جاگیر شدن ظهور یک نظام دارای نهادهای واقعی و نه کاذب و رسیدن به مراحل سرمایه داری پیشرفته بسیار طولانی و همراه با مقاومتها ی بسیار است.) طبیعی است که معتقدان به هردو نظر مشترکاً معتقدند که براساس جبر تاریخی و حرکت ناگزیر دیالکتیکی جامعه این مقاومتها و واکنشها سرانجام در هم شکسته شده و فرهنگ و روابط وابسته به شیوه ی تولید و جامعه ی جدید حاکم و مسلط خواهد شد. این البته بیان بسیار ساده و کلی ای از دیدگاه معتقدان به دیالکتیک تک اسلوبی در توصیف جایگاه فاشیسم در حرکت دیالکتیکی تاریخ است. (تاکید بر این نکته ضروری است که دیدگاه معتقد به دیالکتیک تک اسلوبی تنها شکل دیالکتیک قطبی یعنی تقابل از تضاد تا تناقض و حدوث ناگزیر سنتز به عنوان شکلی جدید و متمایز از عوامل دیالکتیکی یا تزن و آنتی تزن را در نظر دارد در دیالکتیک چند اسلوبی تقابل

الزاما" به شکل مسیر تضاد تا ناقص تعبیر نمی شود تقابل به شکل تفارق یا تفاوت و ... اسلوبهای دیگر دیالکتیک را ایجاد می کند که سنتز ناشی از آن به شکل مقوله ی ساده بروز نمی کند بلکه می تواند به شکل سنتزی مرکب و حاوی ترزا و آنز ها در یک شکل مرکب باشد که با حرکت در بستر زمانی مکانی خود نمود های دیگری از همان مجموعه ی در هم تنیده ی ترزا و آنزها را به نمایش بگذارد .) مسائل دیگری همچون بر هم خوردن نظام طبقاتی و تغییر یا از دست رفتن پایگاه و هویت عده ای که به نوبه ی خود منجر به ایجاد احساس عدم امنیت روانی ، در ابهام قرار گرفتن آینده و بیگانگی درافراد و گروههای مختلف اجتماعی درون جامعه می شود و به نوبه خود سبب بروز مقاومت در آنها و تلاش برای بازگشت به روابط پیشین می گردد ، نیز در دیدگاه اندیشمندان معتقد به دیالکتیک تک اسلوبی مارکسیستی مطرح است (مانند دیدگاه ونظریه ی هانا آرنست در ریشه یابی و چگونگی ظهور فاشیسم) تحلیل گران دیگر فاشیسم مانند جان وایس مسائل دیگری همچون هویت طبقاتی ، هراسهای طبقاتی و کشمکش بین منافع طبقاتی را نیز به آن می افزایند . احساس عدم امنیت روانی و هراس مداوم در انسانهایی که منزلت اجتماعی سابق خود را از دست داده و توانایی تطابق با روابط اجتماعی جدید را ندارند منجر به نوعی روان پریشی می گردد که بسیاری حتی رهبران فاشیست را جزئی از این روان پریشها به حساب می آورند . باید توجه داشت که هرچند این تحلیل و انتساب روان پریشی به گروه بسیاری از گروندگان به فاشیسم که سبب همانند سازی آنان با رادیکالیسم فاشیستها و همراهی آنان با فاشیسم می گردد صحیح به نظر می رسد اما توجه دقیق به اندیشه های رهبران فاشیست (مانند آنچه در کتاب نبرد من هیتلر آمده است) نشانگر زیرکی ، توجه به استفاده از فرصتهای تاریخی و کمال طلبی (هرچند انحرافی) در تفکر و شخصیت آنان است . دیدگاه معتقدان به دیالکتیک تک اسلوبی بر واکنش فرد - افراد خصوصا" پیشوا - حزب در برابر حرکت تاریخی مبتنی است . در این دیدگاه توجه چندان به پتانسیلهای اجتماعی در بروز فاشیسم و چگونگی و علل قرار گرفتن یک فرد بر تارک نظام فاشیستی و چگونگی پرورش یافتن و برگزیدگی پیشوا نمی شود . این دیدگاه همچنین ظهور فاشیسم را تنها می تواند در مراحل نخستین جامعه ی سرمایه داری و مدرن توضیح دهد و نمی تواند پاسخگوی علل ظهور فاشیسم در مراحل بعدی جامعه ی نو و در عصر حاضر باشد . (البته اگر اساسا" برای فاشیسم امکان و قابلیت ظهور در عصر حاضر را بتوان قائل شد زیرا در بسیاری از این تحلیلها ذکر می گردد که در

عصر حاضر اساسا" امکان ظهور فاشیسم وجود ندارد . در این دیدگاهها فاشیسم آنچنان تعریف محدودی می یابد که به عنوان مثال حکومت فرانکو در اسپانیا که تا سال ۱۹۷۵ دوام یافت به عنوان یک حکومت فاشیستی شناخته نمی شود همچنین است بسیاری از حکومتهای توتالیتر و تمامیت خواه همچون شوروی استالینیستی یا پرتغال تحت حکمرانی سالازار . نگرش به فاشیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی در دیدگاههای اینچنینی بیش از آنکه به فاشیسم به عنوان یک روش که می تواند در قالبهای متفاوتی ظهور یابد محدود به پیش زمینه ها و قالبهای خاص و محدود ایدئولوژیک است چنانکه فاشیسم را زایشی از رادیکالیسم راست و محافظه کاری به شمار می آورد ، حال آنکه فاشیسم می تواند چنانکه در ایده ی مارکسیسم - لنینیست و تمرکز قدرت در حزب پیشرو و در شکل عینی در استالینیسم حاکم بر شوروی عینیت یافت ظهور یابد.

به نظر می رسد استفاده از دیالکتیک چند اسلوبی بتواند تصویر روشنتری از علل و چگونگی ظهور فاشیسم ترسیم کند . هر جامعه ای براساس فرهنگ و اختصاصات خود ، زمینه های ظهور فاشیسم را در خود پرورش می دهد ؛ زمینه هایی که در صورت عدم برخورد جدی و عدم وجود سدهای محکم در برابر آن به تدریج رشد کرده و منسجم می شوند و پتانسیل قابل توجهی برای ظهور فاشیسم ایجاد می کنند . بنابراین اختصاصات بستر از مهمترین زمینه ها ی چگونگی حدوث دیالکتیک تغییر و بروز فاشیسم به شمار می آید که نمی توان از آن صرفه نظر کرد . این پتانسیل تا زمان ظهور فردی که دارای ویژگیهای خاص برای رهبری فاشیسم ، بالفعل در آوردن امکان بالقوه ی بروز فاشیسم و استفاده ی داهیانه از زمینه ها و ابزار موجود باشد ، نهفته باقی می ماند . هنگامی که پتانسیل ظهور فاشیسم در جامعه به حد قابل توجه و کفایتی انباشت شود به عبارت دیگر در سیر حرکت دیالکتیکی هم فرا خوان یا

MUTUAL IMPLICATION انباشت کمی

ظرفیتهای فاشیستی در تقابل عوامل و مولفه ها و نهادهای آشکار و نهان خصوصا" در تقابل متقارن تخالف اندیشه های فاشیسم گرا و ضدفاشیسم موجود در جامعه ، منجر به تغییر کیفی و ایجاد پتانسیل فاشیستی در جامعه شود شرایط اجتماعی برای ظهور فاشیسم مهیا می گردد در این وضعیت موقعیت یا *Situation* خاص که می توان آن را « شرایط بارور در انتظار » نامید زمان برای پدیدار شدن پیشوای فاشیسم و آغاز حرکت دیالکتیکی در قالب دیالکتیک اکمال آماده است در چنین بستری افراد متعددی ممکن است بخواهند رهبری جریان

ناشی از آن را بر عهده بگیرند و از آن استفاده کنند اما حوادث تاریخی و همچنانکه گفته شد انباشت ویژگیهای خاص، تعیین کننده ی کفایت میزان تقابل و ظهور فاشیسم می باشد. تواناییهای فردی که برای قرار گرفتن در جایگاه پیشوا ظهور می کند در برابر خواست حفره ای جامعه، تعیین کننده ی میزان و کفایت یا عدم کفایت سطح تقابل است. مانند خواست و احساس « نیاز به سرکوبی و اطاعت توجیه شده از راه سرکوب خود و دیگران هم جهت یا مخالف »، از سوی جامعه و توانایی منشی پیشوا. از خصلتهای منشی قابل ذکر برای پیشوا می توان به عنوان نمونه به موارد زیر اشاره کرد (واضح است که برخی از این خصوصیات برای موفقیت در رهبری هر جریانی لازم و بنابراین مشترک است و برخی اختصاصاً برای پیشوای جریان فاشیستی مورد لزوم است)

وجود پتانسیل کاریزماتیک، تواناییهای مدیریت جمعی، استفاده ی به موقع از فرصتها و موقعیت شناسی، قدرت جسورانه (و شاید وقیحانه) و بیرحمانه ی کشتار و سرکوب مخالفان و توانایی ارتباط و تحت تاثیر قرار دادن جماعات و خصوصاً ایجاد جماعات هیجانی و نمایشی، در یک فرد از او یک پیشوا و از جامعه یک جامعه ی فاشیستی می سازد. در جامعه ای با پتانسیل ظهور فاشیسم افراد بسیاری ممکن است شانس خود را در ایجاد جامعه ی فاشیستی و قرار گرفتن در جایگاه رهبری بیازمایند و البته ناموفق و شکست خورده حذف شوند اما تا از بین نرفتن آن نیروی بالقوه ی انباشت شده هر لحظه ممکن است بار دیگر پیشوایی ظهور و فاشیسم بروز کند چنانکه در اسپانیا با انباشت پتانسیل فاشیسم پریمود. دی. ریورا در سال ۱۹۳۳ با الهام از حزب فاشیست ایتالیا، حزب فالانژ را بنیانگذاری کرد و از تمامی ظرفیتهای آزموده شده برای جذب افکار عمومی همانند شاعر گرای موجد هیجانانگیز اجتماعی (یونیفورم، سرود، نظامی گرایی و...) و شعارهای جذاب و توده پسند بهره برد اما ریورا ترور و بدین ترتیب حذف شد. حذف ریورا منجر به از بین رفتن پتانسیل جامعه برای ظهور فاشیسم نشد بلکه به زودی فرانکو در صحنه قرار گرفت و با آزاد کردن نیروی نهفته در جامعه، یک نظام فاشیستی مقتدر برقرار کرد؛ نظامی که علیرغم جنگهای بسیار و اتحاد بریگادهای بین المللی برای به زانو درآوردن آن و علیرغم فساد و کشتار (اعدامهایی وسیع مانند اعدام حدود سی هزار نفر پس از پیروزی در جنگ داخلی) و احداث آشکار اردوگاههای کار اجباری تا سال ۱۹۷۵ و مرگ فرانکو یعنی زمانی نزدیک به چهل سال دوام آورد.

از دیدگاه دیالکتیک چند اسلوبی می توان چنین گفت: با رشد عوامل مختلف پیش زمینه ای فاشیسم در یک جامعه و شرکت آن در یک دیالکتیک هم فراخوان *MUTUAL IMPLICATION* بستر ظهور فاشیسم آماده می شود و سپس در دیالکتیک اکمال متقابل جامعه همراه با فردی دارای پتانسیل رهبری فاشیستی، فاشیسم به مرحله ی ظهور می رسد. در این شرایط اگر پیشوا به هر دلیلی نتواند تقابل موثری برای یک دیالکتیک کامل ایجاد کند و یا به هر دلیلی حذف شود حرکت به سوی فاشیسم متوقف می شود اما جامعه با حفظ پتانسیل خود و با ظهور فرد دیگری با ظرفیتهای موثرتر بار دیگر در حرکت دیالکتیکی اکمال متقابل به سوی فاشیسم خواهد رفت. در چنین حالتی نه یکی از عوامل بلکه هردو توجیه کننده ی چگونگی پدیدار شدن فاشیسم هستند. روحیه ی فرمان پذیری و فرماندهی در هر فرد و هر گروه فاشیستی وجود دارد، تنها خصوصیات غالب فاشیستی در یک فرد است که تعیین کننده ی جایگاه فرد می باشد و شیفتگی در برابر قدرت نیز خود عامل تعیین کننده ای در اشغال یک جایگاه می شود. وجود هردو خصلت اطاعت و فرماندهی در نگاه اول نوعی تناقض را به نمایش می گذارد اما باید توجه داشت که هردوی این خصلتها در کنار هم وجود دارد و به تناوب ظاهر می گردد. از سوی دیگر در بستر جامعه پدیدار شدن حرکتی موثر ضد فاشیستی حرکتی است که بتواند با کاستن از سطح تقابل درونی ریسمان در هم تنیده ی موجد پتانسیل فاشیسم در جامعه، از این پتانسیل تا حد قابل توجهی کاسته و تلاش یک پیشوای کاملاً مستعد را بدلیل تغییر ماهیتی و کاهش سطح تقابل میان جامعه و پیشوا ناکام گزارد. به عنوان مثال مبارزه با آگاهیهای کاذب و گسترش آگاهی حقیقی، بازگشت انسان به خود و به ذات آزادی طلب انسانی خود و طرد هردو سویه ی اطاعت می تواند در کاستن از ظرفیتهای فاشیستی عاملی موثر باشد. تاکید مکرر بر این نکته لازم است که هر دو عامل پتانسیل فاشیستی جامعه و ظرفیتهای خاص پیشوایی و نه فقط یکی از آنها در ظهور فاشیسم موثر است. در واقع اگر جذبه ی فرماندهی در وجود کسی نباشد شیفتگی در برابر پیشوا نیز در منش فرد نخواهد بود. در این میان همچنین باید از افرادی نام برد که به دلیل شکستهای اجتماعی و سرخوردگی در یک دیالکتیک جبرانی علل شکستهای خود را در «دیگران» در برابر دیده و در تلاش برای نابودی آنان در گروههای فاشیستی و حتی در حلقه های رهبری میانی فاشیسم نقش ایفا می کنند. عمل این افراد چه از جهت ایجاد فشار و ارعاب و چه از جهت ایجاد جذابیتها و مدیریت نیروها کمک شایانی به تن دادن جامعه به فاشیسم می کند. از سوی دیگر در جهت مقابل، اگر رشد آگاهی و

شناخت به موقع فاشیسم و استراتژی اصلی آن یعنی ایجاد یک کانون واحد قدرت متمرکز که اندیشه و عمل انسان را تحت اقتدار و انقیاد در آورد، شکل گیری نهادهای موثر و منسجم و استفاده ی حداکثر از ظرفیتهای آنها همچون سندیکاها و سازمان دهی های اجتماعی و سیاسی مانند نهادهای اجتماعی خودجوش و مردمی که با هدف کاستن از فشار کانون قدرت متمرکز بر آحاد جامعه و ایجاد توان گریز از زیر چتر اقتدار حاکمیت فاشیستی تشکیل می شوند، در صحنه ی تعاملات اجتماعی پدیدار شوند و در برابر فاشیسم همراه با دیگر عوامل کاهنده از ظرفیتهای فاشیستی جامعه، قد علم کنند، می توانند مسیر دیالکتیک هم فراخوان جامعه را تغییر داده و آن را به سوی تحول دیگری ببرند، در این صورت، پتانسیل

ظهور فاشیسم تا حد زیادی کاهش یافته و حتی در صورت وجود رهبر و حزب کارآمد فاشیستی نیز فاشیسم به قدرت نمی رسد یا به سرعت حذف می گردد. (مانند نمونه شکست فاشیسم در انگلستان)

از سوی دیگر در جامعه ای با کنترل و حاکمیت نظام فاشیستی (به عنوان یک تز) بالا رفتن سطح آگاهیها و دیگر عوامل متداخل می تواند به ظهور یک آنتی تز قوی از درون

نظام فاشیستی منجر شود آنتی تز قوی که مهمترین خصلت آن قدرت گریزی در برابر تز متمرکز قدرت است که در سیر یک دیالکتیک قطبی و بالا رفتن سطح تضاد و رسیدن به تناقض به سنتز و تغییر و در نمود عینی به سقوط فاشیسم منجر شود (تا حدودی مانند نمونه ی ایتالیا در سالهای پایانی نظام فاشیستی موسولینی)

آنچه در تمامی این حالات و سقوط فاشیسم لازم است مورد توجه قرارگیرد لزوم انهدام و نابودی تمامی ظرفیتهای ظهور فاشیسم در جامعه و اعضای آن است که این مهم تنها از راه بالا رفتن سطح آگاهی واقعی در آحاد جامعه خصوصا "در پذیرندگان فاشیسم و بروز حرکت دیالکتیک قطبی در اذهان با رسیدن سطح تقابل از تضاد میان خودآگاهی به عنوان آنتی تز و اندیشه ی فاشیسم به عنوان تز، به حد تناقض و حدوث سنتز رسیدن به خودآگاهی امکان پذیر است در غیر اینصورت و در

صورت باقی ماندن پتانسیل فاشیسم در جامعه و اعضای آن، این ظرفیت، می تواند به بازگشت و ظهور مجدد فاشیسم بیانجامد. حتی سرکوب مقطعی فاشیسم مانند اعمال قدرت از سوی یک نیروی خارجی و شکست فراگیر در جنگ با نیروهای خارجی می تواند سبب ذخیره ی انگیزه ها و ظرفیتهای فاشیسم در ناخودآگاه جامعه شود و زمینه ای برای ظهور فاشیسم در آینده گردد.

توجه به این نکته نیز ضروری به نظر می رسد که جامعه ی فاشیستی ظهور یافته، از بطن جامعه ی جهانی پدید می آید و در واقع آنتی تز است در برابر جامعه ی جهانی به عنوان تز که تقابل آن از نوع تقابل تضادی است بالا رفتن سطح این تقابل عموماً به سوی تقابل تناقضی می تواند دلیلی برای جنگ ناگزیر جامعه ی فاشیست با جامعه ی جهانی باشد که در عموم جوامع فاشیستی سرانجام جامعه را مبتلا می سازد.

در بررسی دیالکتیکی ظهور فاشیسم خصوصاً آنجا که از بالا رفتن کمی ظرفیتهای فاشیستی جامعه و رسیدن به نقطه ی قلیان و ظهور پتانسیل فاشیستی در آن جامعه سخن گفته می شود باید توجه داشت که به موازات گرایش به ایجاد

کانون متمرکز قدرت و فرارگرفتن زیر چتر آن (که شاید یکی از دلایل پدید آمدن آن را بتوان با کشش امنیت خواهی و ایمن طلبی انسان در تکیه زدن به یک قدرت مستحکم و قوی آن را توجیه کرد) اندیشه های آنارشیستی و تلاش برای نفی قدرت متمرکز و یا هرگونه کانون قدرتی که اندیشه و عمل انسان را تحدید می کند نیز رشد می یابد (که ریشه ی آن را نیز در ذات آزادی طلبی و درد گریزی و لذت طلبی انسان که قدرت همواره در جهت ایجاد انقیاد در آن است، می توان جستجو کرد) در واقع در هر جامعه ای همواره هر دو مولفه ی ظرفیتهای فاشیستی و آنارشیستی در کنار هم و در تقابل با یکدیگر وجود داشته و هریک سعی در تسخیر جایگاه خرد جمعی دارد.

گرایش به تعادل اجتماعی همواره انسان اندیشمند و کنشگر؛ انسانی که به آگاهی به خود و ظرفیتهای خود رسیده و توان گریز از «از خود بیگانگی» تحمیل شده از سوی قدرت (قدرتی



که از هر نوع که باشد سیاسی اقتصادی اجتماعی و یا نشئت گرفته از هر بنیاد دیگری همواره مهمترین عامل از خودبیگانگی انسانهاست) را کسب نموده است، را به تلاش برای درهم کوبیدن و فروپاشاندن قدرت و خصوصا " قدرت عینیت یافته در انواع کانونهای نهادی اقتدار گستر، سوق می دهد. علیرغم این تمایل ذاتی مادام که اکثریت افراد جامعه ی انسانی به خودآگاهی نرسیده اند انواع « قدرت » و کانونهای نهادی آن در جامعه بدلیل ما هوی و با ایجاد دردها و لذات کاذب و نیز با تکیه بر آگاهی های کاذبی که در جامعه ایجاد می کند به رشد ظرفیتهای فاشیستی و گرایش به قدرت و اطاعت یاری می رساند و زمینه های ظهور آن را فراهم می کند. با این وجود در جامعه ی فاشیستی یعنی جامعه ای که فاشیسم در آن به مبدا قدرت و حاکمیت دست یافته و اصطلاحاً " نهادینه شده است، آنچه در مبارزه با آن مثمر ثمرتر خواهد بود نه تلاش برای دست یافتن به قدرتی بالاتر (همانند راهکار حزب پیشرو در اندیشه ی مارکسیست لنینیستی که خود زمینه ساز گونه ی دیگری از فاشیسم است) که مبارزه آنارشیستی و تلاش برای ایجاد کانونها و گروههای کوچکی است که به هر شکل ممکن از زیر بار اقتدار خارج شده و میدان قدرت کانون فاشیسم بر آنها کم اثر یا در شکل آرمانی بی اثر باشد. به عبارت دیگر آنچه فاشیسم را در صحنه های تاریخ به زانو درآورده تقابل دیالکتیکی مولفه ی ظرفیتهای قدرت گریزی و نافی اقتدار یا پدید آمدن پتانسیل آنارشیستی در جامعه است.

در آنچه گفته شد یعنی تقابل مبارزه جویانه ی مولفه های پتانسیل فاشیستی و آنارشیستی در قالب رابطه ی دیالکتیکی غیر قطبی تر و آتر، صورت عکس نیز امکان پذیر است یعنی به جای آنکه پتانسیل فاشیسم در جایگاه تر و پتانسیل آنارشیستی در جایگاه آتر باشد، دومی در جایگاه تر قرار گرفته و ابتدا ظهور کند در این حالت مانند آنچه پس از کمون پاریس در تاریخ فرانسه به مرحله ی ظهور رسید را شاهد خواهیم بود. بر اثر عملکرد های قدرت گریز و احتراز از ایجاد اقتدار در جامعه که از عملکردهای ذاتی نشئت گرفته از اندیشه ی آنارشیسم است در کنار عدم وجود آگاهی واقعی در جامعه، وجود کانونهای ناپیدای قدرت همچون قدرت سنتها و قوانین عرفی جامعه و نیز کانونهای قدرت اقتصاد سرمایه داری (که ذاتاً در جهت استثمارگری و تمرکز قدرت است) که به موقع و موثر با آنها مبارزه نشده از بین نروند، عدم تعادل و امنیت اجتماعی در اثر نقص در ارتباطات و تعاملات اجتماعی میان افراد و گروهها و اتحادیه ها که سد راه شکل گیری خرد جمعی استفاده ی

صحیح از آن است رخداد های اتفاقی تاریخی که به موقع مدیریت نشوند و عوامل دیگر مانند آن سبب بروز و رشد ظرفیتهای فاشیستی به شکل آتر می شوند که همانگونه که ذکر شد می توانند پتانسیل فاشیستی را در جامعه غالب سازند (نمونه های فرانسه پس از کمون پاریس، ایتالیا و آلمان)

* این مقاله با هدف توضیح دیالکتیک عینیت یافتن و ظهور یک اندیشه در جامعه نگاشته شده است و بیش از همه سعی در نمایش اختلاف میان تبیین دیالکتیکی تک اسلوبی (غالباً) اسلوب قطبی که به دیالکتیک هگلی یا مارکسیستی مشهور است) و تبیین دیالکتیکی چنداسلوبی (که بیش از هر کس دیگر توسط ژرژ گوروپچ توصیف شده است) دارد. به جای فاشیسم می توان از هر مکتب اندیشه یا ایدئولوژی دیگری که استعداد جایگیری در جامعه را دارا می باشد (البته با توجه به ضنائم و لوازم اختصاصی آن) سخن گفت.

منابع:

گوروپچ، ژرژ - دیالکتیک یا سیر جدالی و جامعه شناسی - ترجمه ی حسن حبیبی - شرکت سهامی انتشار و مرکز بررسی های اسلامی چاپ اول ۱۳۵۱

وایس، جان - سنت فاشیسم - ترجمه ی عبدالمحمد طباطبایی یزدی - انتشارات هرمس - چاپ اول ۱۳۸۰

وینسنت، اندرو - ایدئولوژیهای مدرن سیاسی - ترجمه ی مرتضی ثاقب فر - انتشارات ققنوس - چاپ اول ۱۳۷۸

هود، استوارت - یانتس، لیتزا - فاشیسم و نازیسم - ترجمه ی اسدالله نبوی چاشمی - نشر شیرازه - چاپ اول ۱۳۸۱

هی وود، اندرو - درآمدی بر ایدئولوژی های سیاسی - ترجمه ی محمد رفیعی مهرآبادی - انتشارات وزارت امور خارجه - چاپ اول ۱۳۷۹

بند بازی بر واژگان

کندوکاوی در دو مجموعه شعر از عباس صفاری

عباس سلیمی آنگیل

وقتی یک بندباز گام‌هایش را آهسته برمی‌دارد و می‌ایستد و ادامه می‌دهد، تماشاگران با کش و قوس دادن به بدن خود می‌کوشند که یاریش دهند. با هر بار کج شدن و به هم ریختگی تعادلش، آنان که نازک‌دلند جیغ می‌کشند و بعضی‌ها کف دست‌شان عرق می‌کند. بندباز اگر مسیر را تا پایان برود پیروز بزرگ خواهد بود و اگر سقوط کند ناکامی است سر به زیر. وقتی شعرهای عباس صفاری را می‌خوانم، او را یک بند باز می‌بینم و خودم را یک تماشاگر هیجان‌زده. ...

از عباس صفاری دو مجموعه شعر در ایران به چاپ رسیده است و چند برگردان و ... در این جستار ما را با ترجمه‌هایش کاری نیست و همین طور سه کتاب شعر دیگرش که در آمریکا به

چاپ رسانده است. هیچ کدام از این سه کتاب در ایران موجود نیست و اگر باشد من تاکنون ندیده‌ام. ۱۰ پس نوشته‌ی حاضر نگاهی به دو مجموعه‌ی «دوربین قدیمی و اشعار دیگر» و «کبریت خیس» است.

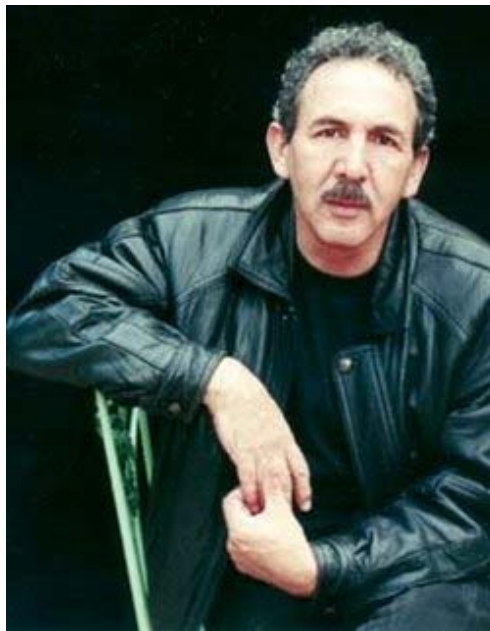
گفتم صفاری بندبازی اهل خطر است. به چند دلیل؛

شعر غنایی فارسی از گذشته تا حال هواره یک سری ویژگی‌های بارز داشته است. چه در شعر کهن، چه مدرن و چه پست مدرن! بسیاری از غزلیات شعر سنتی به ویژه غزل‌های

حافظ را نمی‌توان عاشقانه، عارفانه، اجتماعی و ... نامید. هر بیت و یا چند بیت در میان، همه چیز دگرگون می‌شود. این که شعر غنایی کهن فارسی دارای محور افقی است و بسیاری از ابیات مستقل از بیت‌های پیش و پس از خود هستند حرف درستی است. در شعر نو هم این استقلال را بند (پاراگراف)‌ها دارا هستند. بیشتر شعرهای شاعران نیمایی و سپید بند محور است و همانند بیت در شعر کهن می‌توان جابه‌جای‌شان کرد. یعنی با این جابه‌جایی نه آهنگ شعر به هم می‌ریزد و نه نظام و

لحن و حوزه‌ی معنا آسیب می‌بیند. پس لزوماً اشعار موقوف‌المعانی مد نظر من نیست. بلکه جابه‌جایی عناصر ساختاری شعر را می‌گویم). شعر شاعرانی که خود را پست مدرن می‌نامند، بیش از دیگران این ویژگی را داراست. به هر حال، اجرای بازی‌های زبانی و تکثر و یکپارچگی‌زدایی و فرار از معنا و ... خود به خود واجد چنین ویژگی‌ی است. این یعنی که سنت شعر غنایی فارسی و بسیاری دیگر از زبان‌ها روایت گریز - و اگر با احتیاط بگویم، تا اندازه‌ای هم ساختارستیز - است. هر چه بیشتر از داستان گونه‌گی فاصله می‌گیرد. و از طرفی کلان نگر است و اشعاری که تمامیت‌شان به یک تصویر، یک صحنه، یک لحظه‌ی خاص و یک تجربه‌ی روحی واحد ختم شده باشد در ادبیات فارسی زیاد نیستند. (رباعی را باید استثنا دانست). چیزی که شفیعی کدکنی آن را «عدم وحدت تم و موتیو» ۲ می‌نامد چنین چیزی باید باشد. «نبود شکل ذهنی» در شعر هم تا اندازه‌ای ناظر به چنین ویژگی‌ی است.

از طرفی در سنت شعر فارسی تا به امروز همواره واژه چینی و واژه گزینی مرسوم بوده است. به دیگر بیان، یکی از عناصر شعر ساز همیشه برجسته‌سازی در محور همنشینی واژگان بوده است. که خود عاملی برای روایت گریزی و فاصله‌گیری از زبانی ساده است. این ویژگی بارز شعر فارسی و البته بسیاری از زبان‌ها به خودی خود نه حسن است و نه عیب. بیشتر شاهکارهای ادبیات فارسی هم (از حافظ تا شاملو) دارای چنین خصوصیتی هستند. اصولاً یک عامل ثانوی شعرساز وجود دارد که کمتر به تور نظریه‌پردازان و منتقدان می‌افتد. شاید در گفتمان هر دوره‌ای و سطح زیبایی‌شناسی هر عصری باید آن عامل ثانوی را دنبال کرد.



عباس صفاری بندبازی اهل خطر کردن است چرا که شعرش این ویژگی‌های عام را کمتر داراست. در پیشینه‌ی شعرهای صفاری، روایت وجود دارد. وحدت زمانی و مکانی دارد. به یک صحنه‌ی خاص همچون شستن مرده در غسلخانه، تصویری از میز صبحانه، نگرستن به باغچه‌ی حیاط، یارد سل همسایه و ... می‌پردازد. کمترین سهل‌انگاری شعر او را به داستان بسیار کوتاه خیلی خیلی معمولی تبدیل می‌کند. زبان ساده و یا بهتر

بگویم، زبان ساده نمای او و بهره‌گیری از توانایی‌های زبان معیار و روزمره نیز مزید بر علت خواهد شد.

داوری به صورت عام و به ویژه در دنیای هنر امری سلیقه‌ای است. اگر انتخاب شعرهای این دو کتاب بر عهده‌ی من می‌بود، از دوربین قدیمی پنج یا شش و از کبریت خیس احتمالاً سه شعر را حذف می‌کردم. حتی با وجود این چند شعر، صفاری از بند فرو نیفتاده است. البته هیچ مجموعه‌ای وجود ندارد که همه‌ی شعرهایش به یک اندازه دارای ارزش هنری باشند.

حضور تصاویر و نمادها از فرهنگ‌های مختلف، یکی از شاخصه‌های شعر صفاری است. از زندگی روزمره‌ی یک آمریکایی تا قسطنطنیه و کشمیر و خواب‌های شیلیایی. «... آن پیروز کوبایی/ که شبنم صبحگاهی را/ اشک فرشتگان می‌پنداشت» (دوربین قدیمی. ص ۷۳). بادبان شکسته/ وقتی پهلو می‌گرفتم/ در یکی از خواب‌های تعبیر شده‌ی هزار و یک شب/ تو نوعروس تاجر دمشقی بودی/ و مرواریدهای درخشان به یک نگاه تو/ خرمهره شدند در برابر چشمان... (کبریت خیس. ص ۵۵) و ...

اگر دسته‌بندی ادبیات مهاجرت و ادبیات وطنی را با تسامح بپذیریم، شعر صفاری نمونه‌ای قابل توجه از ادبیات مهاجرت است. در شعرهای صفاری تصاویر زندگی روزمره‌ی یک ایرانی-آمریکایی را می‌بینیم بدون آن که احساسات غلیظ نوستالژیک شاعر در آن گل کرده باشد و از غم غربت و ... ناله سر دهد. چه نگاه ژرف و تلخی دارد وقتی که می‌گوید: «... اما قحطی پنجره/ مرا اینجا نیاورده است/ هر جای دیگری هم می‌توانستم/ این مستطیل آبی را داشته باشم/ پرندگان نیز/ در سرتاسر عالم/ طوری می‌نشینند که سینه‌های نرم‌شان/ در دیدرس ما باشد/ حالا سینه سرخ/ یا کلاغ/ چه فرقی می‌کند/ پرنده/ پرنده است...» (دوربین قدیمی. ص ۸۵). یا این سطور «... در هر زندان دنیا/ زندانی فراموش شده‌ای/ و در هر گورستان جهان/ عزیز به خاک سپرده‌ای داشتیم...» (کبریت خیس. ص ۴۰). این نگاه جهان وطنانه است که شعر صفاری را از جریان اصلی ادبیات مهاجرت جدا می‌کند ... «و ساعت‌ها هنگ‌کنگ است/ موهایم را یک آرایشگر کوبایی کوتاه می‌کند/ و چمن خانام را یک باغبان مکزیکی/ دیروز از پنجره دیدم/ به آسمان ناسزا می‌گفت...» (همان. ص ۱۰۱)

شعر صفاری عاشقانه و تغزلی است و فارغ از مویه‌ها و دلناله‌های مالوف. دغدغه‌ی انسان‌های روزمره است اما در

لایه‌های درونی‌تر آن، پرسش‌های کلان هستی‌شناختی مطرح می‌شود. این پرسش‌ها را قهرمانان خلق و روشنفکران وارسته مطرح نمی‌کنند. بلکه از زبان انسان‌های جزئی‌نگر گفته می‌شود که به ظاهر زندگی را همان‌گونه که هست پذیرفته‌اند. «... می‌گویند دنیا کوچک شده است/ و استوا در آینده‌ای نزدیک/ همسایه‌ی خونگرم قطب خواهد شد/ نه همسفر خوشباور/ دنیا هرگز کوچک نمی‌شود/ ما کوچک شده‌ایم/ آن قدر کوچک که دیگر/ هیچ گم کرده‌ای نداریم...» (همان. ص ۱۵). و سطور دیگری با پرسشی بسیار کلان‌تر: «... حواس پرتی مرحوم/ و دست پاچگی بازماندگان را/ به حساب گورستان نگذارید/ تقصیر باجه‌ی تحویل نیست/ اگر موبایل مرده‌ی شما/ در جیب بارانی‌اش هنوز/ زنگ می‌زند» (همان. ص ۸۲)

زبان صفاری در این دو کتاب، ساده و یا بهتر بگویم ساده‌نماست. از تمام توانایی‌های زبان معیار بهره می‌برد. شعر او و چند شاعر دیگر بیانگر این واقعیت تلخ است که نحوستیزی‌های بی‌سروسامان برخی شاعران موسوم به پست مدرن تا چه اندازه از ذات شاعرانگی زبان به دور بوده است. در شعر صفاری عناصر مدرن و پست مدرن توأمان دیده می‌شود. هم فردیتی عشق محور وجود دارد و هم اعتراض اجتماعی. شعر «شطرنج با فرشته‌ی لاغر» که به محمد جعفر پوینده -یکی از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای- تقدیم شده است، نمونه‌ای از اعتراض سیاسی-اجتماعی اوست. شعری گویا و جمع و جور که گویی نمایی از یک فیلم سینمایی جنایی است (دوربین قدیمی. ص ۲۱). همین طور این شعر: «... تلویزیون را روشن که می‌کنم/ گوینده‌ی عصا قورت داده‌ای بگوید! امروز ریش سفیدان دهکده‌ی جهانی/ هم پیمان فرمان داده‌اند/ هیچ تیر و توپی/ در هیچ کوچه و برزنی/ از هیچ اسلحه‌ای شلیک نشود/ ... من هم قول می‌دهم دیگر/ به ریششان نخندم» (کبریت خیس. ص ۵۹)

صفاری از صور خیال و صنایع مرسوم ادب فارسی هم چشم پوشی نمی‌کند. (صص ۴۳، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۸۷ و ...). ترکیب‌های وصفی بسیار تازه‌ی او: «آینه‌ی نابهنگام، ساحل بی‌حادثه، نور پرشکسته، شب‌های استخوانی، گنجشک بی‌برنامه، شب بی‌مرز، اجزای موریانه پسند، شهر توبه شکن و ...» که صفت‌های رندانه‌ی حافظ را به یاد می‌آورد.

معیار حقیقت و واقعیت چیست؟ به نظر می‌رسد که در شعر صفاری پاسخ این پرسش خود انسان باشد و شیوه‌های نگرش او به هستی. یا همان چیزی که مولانا «نظرگاه» می‌نامدش. آن

دست از شعرهای صفاری که به این مساله می‌پردازند، از زیباترین شعرهایش هستند؛ «...از میلیون‌ها سنگ هم‌رنگ/ که در بستر رودخانه بر هم می‌گلتند/ فقط سنگی که نگاه ما بر آن می‌افتد/ زیبا می‌شود...» (همان، ص ۴۴) و یا در ادامه‌ی همان شعر «...از هزاران زنی که فردا/ پیاده می‌شوند از قطار/ یکی زیبا/ و مابقی مسافرنده» (همان، ص ۴۵). این دیدگاه را در یکی از شعرهایش به وضوح اعلام می‌کند؛ «...حتا می‌توانی از صمیم قلب/ عاشق شوی/ در حد ده دقیقه تا ابدیت/ این دیگر به نگاهی بستگی دارد/ که رو به خیابان قاب کرده‌ای/ و این که زن تنها/ در پیچ کدام خیابان/ محو می‌شود...» (دوربین قدیمی، ص ۶۵). این نگاهی است انسان‌گرایانه، فروتنانه، تک‌نگرا و قطعیت‌زدا. نگاهی که انسان قرن بیست و یکم به شدت نیازمند آن است. به ویژه انسان خاورمیانه‌ای.

صفاری یک شاعر مدرن و در عین حال فرامدرن است. به ادبیات سنتی فارسی به ویژه غزلیات مولانا هم نظر دارد. شعرش آرام است و کمتر به پرخاش می‌گراید. به هنگام سرودن شعر با گوشه‌ی چشم تئوری‌ها را نمی‌پاید و سنجه قرار نمی‌دهد. شعر عباس صفاری از جهات گوناگون با شعر شاعران عصر طلایی ادبیات معاصر (دهه‌های ۳۰ و ۴۰) متفاوت است. یکی از شعرهایش این واقیعت را ملموس‌تر می‌کند؛ شعر «اسب بود یا عصب» که به منوچهر آتشی تقدیم شده است. شعر معروف منوچهر آتشی که در آن می‌گوید: «اسب سفید وحشی/ بر آخور ایستاده گرانسر/ اندیشناک سینه‌ی مفلوک دشت‌هاست ...» ۳ را به یاد داریم. توصیفی از اسب ارائه می‌دهد که شبیه آرزوهای روشنفکران و شاعران همان گفتمان است. اسبی حماسی و سرکش و باشکوه که اهل کولی دادن نیست. صفاری اما توصیفی دیگر از اسب به دست می‌دهد: «... اسبی که من می‌شناختم/ سه راه حسام‌السلطنه را/ پاک به گه کشیده بود/ و چشم‌های درشت و غمگینش/ در محاصره‌ی مدام چرکاب و مگس/ هیچ نشانی از ذکاوت و مهر/ در خود نداشتند...» (کبریت خیس، ص ۱۲۵). صفاری «واقیعت» را بسیار عریان‌تر می‌بیند. طنز شعرش این واقیعت را کوبنده‌تر می‌کند. تفاوت اسب آتشی و اسب صفاری، تفاوت آرام‌نگرایی و خوش‌باوری چند دهه‌ی پیش با واقع‌گرایی تراژیک و هولناک عصر ماست.

در پایان مجموعه‌ی کبریت خیس، صفاری هفت «تنکا» ۴ سروده است. شعرهایی کوتاه و تاثیرگذار. به نظر می‌رسد که برخی از شاخصه‌های اصلی شعر صفاری مانند؛ پرداختن به یک

صحنه، یک مفهوم و یا تصویر خاص و وحدت زمانی و مکانی روایت‌هایش، متأثر از فرم تنکا باشد. «آسمان/ و هر چه آبی دیگر/ اگر چشمان تو نیست/ رنگ هدر رفته است/ بر بوم روزهای حرام شده/ چه رنگ‌ها که هدر رفتند/ و تو نشدند» و یا بخش‌هایی از یک تنکای دیگر «یاد گرفته‌ام تنهایی‌ام را/ ماهرانه پشت روزنامه‌ای/ پنهان کنم...». در مجموع، زبان و بیان صفاری برای بسیاری از شاعران جذابیت داشته است. یکی از شاعران جوان که مجموعه شعر اولش در سال هشتادویک و همزمان با «دوربین قدیمی» منتشر شده بود، در مجموعه‌های دوم و سومش تاثیر اشعار صفاری به وضوح دیده می‌شود (البته تاثیر هنری و نه تقلید) و مهم آن که جوایزی را هم نصیبش می‌کند!

باز هم می‌گوییم که صفاری بند بازی است که خطر می‌کند و پیروز می‌شود. شعرش «زمان خویش» است. نه برای آیندگان می‌سراید و نه متولی گذشتگان است. در پس تغزل‌هایش شکست و سکوت و سرگستگی انسان عصر ما نهفته است.

و اما دو نکته؛

نکته‌ی یکم - شعر عباس صفاری دارای ویژگی‌هایی است که در برابر جریان اجتماعی و مسلط شعر معاصر فارسی قرار نمی‌گیرد. بلکه با تمام تفاوتش با آن همگرایی دارد. تفاوت‌ها را پیش‌تر برشمردیم. اما همگرایی از این نظر که شعرهای صفاری هم فارغ از نحوسنیزی‌های غیر شاعرانه و معناگریزی‌های تئوریک است و در مجموع، شعر صفاری اصلا تئوری محور نیست. ارتباط شعر صفاری با شاعران به اصطلاح زبان‌گرا، حجمی، پست مدرن و ... که خود را خارج از جریان شعر معاصر و موازی با آن می‌دانند هم از همین دست است. رابطه‌ای دو سویه که نفی و اثبات هیچ جریانی را نمی‌توان در آن یافت و تفاوت‌هایشان را هم نمی‌توان انکار کرد. با این توضیحات، همدلی هنری عباس صفاری و یدالله رویایی و نوشتن پسگفتاری بر کبریت خیس از جانب رویایی برایم مبهم است. تفاوت شعر صفاری و رویایی و جهان‌بینی موجود در شعر این دو شاعر بیش از آن است که بتوان به آسانی از کنارش گذشت. کبریت خیس صفاری به «نامه‌ها» ی سید علی صالحی نزدیکی‌های بیشتری دارد تا به هفتاد سنگ قبر رویایی.

نکته‌ی دوم - صفاری در مجموعه‌ی «دوربین قدیمی» چند «هنجارگریزی دیداری» ۵ هم دارد. شعرهایی به شکل عصا،

پیپ، جاده، چتر، قفل، درخت و ... این نوع شعر علاوه بر ادبیات غربی، در سنت شعر فارسی هم ریشه دارد. اشعار مشجر و مدور و ... به باور این حقیر، هر عاملی که شعر را مقید به دیدن در یک صفحه - اعم از کاغذ و یا نمایشگر رایانه و ... - کند، در ژانری دیگر قابل بررسی است. در این جا صحبت از ارزشگذاری بر این نوع اشعار نیست. (تا اجماع احتمالی بر سر نام این نوع هنر، به آن شعر می‌گوییم) بلکه صحبت از تفاوت بنیادین شعرهای دیداری با شعر به معنای عام کلمه است. شعر انقلابی است که در وادی پدیده‌ای رازآلود و شگفت به نام «زبان» اتفاق می‌افتد. مجموعه‌ای از گزاره‌های هنری در قالب جمله است. جمله، کلمه یا مجموعه‌ای از کلمات است و عنصر مادی کلمه هم «آوا» است. شعر نزدیک‌ترین هنرها به موسیقی است. چه موسیقی به معنای یکی از انواع هنر و چه موسیقی آهنگ موجود در طبیعت بیرونی و درونی. اشعاری که بر اساس هنجارگریزی دیداری آفریده می‌شوند به نگارگری و هنرهای تجسمی نزدیک می‌شوند. در اینجا لذت بصری بر لذت شنیداری غالب است. به نگر بنده، آمیختن گونه‌های مختلف هنر با سویه‌های بسیار رادیکال‌تر از شعر دیداری هم (که البته این نوع شعر در گذشته نیز تجربه شده است) امری است پسندیده و هر نوآوری که از سر تفنن نباشد، بلکه پاسخ‌گوی نوعی نیاز روانی-زیبایی شناختی باشد و پشتوانه‌ی فلسفی هم داشته باشد، بی شک جای خود را باز خواهد کرد. ممکن است گفته شود که شعر یعنی زیبایی و هیچ قانونی هم نمی‌تواند در این زمینه تعیین تکلیف کند. آری! شعر یعنی زیبایی. در این معنا، یک گل سرخ هم شعر است و یک مادیان افسار گسیخته در دشتی وسیع و حتی مار زنگی هم. اما وقتی مضاف‌الیه «زبان» به واژه‌ی زیبایی اضافه شد، ماهی‌های داخل تنگ آب دیگر شعر نمی‌شوند. بلکه شعر برآیند برجسته‌سازی و انحراف زیبایی آفرین از هنجارهای زبان است. خواه زبان معیار و خواه زبان هر طبقه‌ای از اجتماع و یا هر گویش اجتماعی یا جغرافیایی. من این گونه‌ی هنری را «تابلو شعر» می‌نامم و بر این باورم که اگر در مجموعه‌های جداگانه و مستقل از شعر منتشر شوند، ارزش هنری‌شان آشکارتر می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱/ در دنیای مجازی که به جمعه بازار بازارچه‌ی سید اسماعیل شبیه است و هر چیز ممنوعی در آن یافت می‌شود، اثری از این سه مجموعه نیست. جا دارد که صفاری در پایگاه شخصیش نسخه‌ی pdf این سه مجموعه را به کاربران و مخاطبان ایرانی عرضه کند. اگر هم پای حق نشر و حق امتیاز و دیگر روابط

پیچیده‌ی سرمایه‌داری در میان است، می‌تواند با استفاده از فن‌آوری روز، امتیاز پیاده کردن آن‌ها را فقط برای مخاطبان داخل ایران قائل شود که امکان خرید کتاب را ندارند و طبیعی است که در این صورت، ناشر هم به سودش خواهد رسید. رضا قاسمی در سایت دوات چنین کاری را کرده بود. جالب آن که اگر کسی با فیلتر شکن وارد سایت می‌شد، امکان پیاده کردن متن مورد نظر برایش مهیا نبود. چرا که مشخص نبود از کدام نقطه‌ی دنیا به سایت وارد شده است. پس از نظر فنی این کار شدنی است.

۲/ شفیعی کدکنی معتقد است که در غزل‌های عرفانی شاعران خراسانی (سنایی، عطار، مولانا) برخلاف شعر شاعری مانند حافظ، «وحدت تم و موتیو» وجود دارد. «... بدین گونه که شاعر از همان آغاز که مطلع غزل را می‌سراید تا پایان، از یک مسیر طبیعی حرکت می‌کند و دایره‌وار از همان جا که آغاز کرده بود، سخن را به پایان می‌برد. در بسیاری از این غزل‌ها نوعی سرگذشت یا واقعه تصویر می‌شود و ...» (عطار نیشابوری. منطق‌الطیر. ص ۴۷). اما در غزلیات همین شاعران هم غزل‌هایی که خارج از این قاعده سروده شده‌اند، کم نیستند. طرفه آن که بیشتر آن غزل‌ها هم با اقبال ایرانیان مواجه شده‌اند.

۳/ «خنجرها، بوسه‌ها و پیمان‌ها». آهنگ دیگر. ص ۱۰

۴/ عباس صفاری تنکا (*tanka*) را از فرم‌های غنایی شعر ژاپن می‌داند. (کبریت خیس. ص ۱۳۵)

۵/ کوروش صفوی در کتاب‌های «از زبان‌شناسی به ادبیات» انواع هنجارگریزی‌ها را به زیبایی توضیح داده است.

منابع

۱. آهنگ دیگر. منوچهر آتشی. انتشارات شروه. چاپ دوم. ۱۳۶۹
۲. از زبان‌شناسی به ادبیات. کوروش صفوی. جلد یکم. حوزه‌ی هنری. تهران. ۱۳۸۰
۳. دوربین قدیمی و اشعار دیگر. عباس صفاری. نشر ثالث. چاپ اول. ۱۳۸۱
۴. کبریت خیس. عباس صفاری. انتشارات مروارید. چاپ دوم. ۱۳۸۶
۵. منطق‌الطیر عطار نیشابوری (مقدمه، تصحیح و تعلیقات). محمدرضا شفیعی کدکنی. انتشارات سخن. چاپ پنجم. ۱۳۸۷

مختصری از تاریخ سیاسی آمریکا

سید سینا ساداتی شاد

جنگهای استقلال

در این حال دیگر دولتهای اروپایی همچون فرانسه، اسپانیا و هلند به دنبال بازتنظیم روابط قدرت بین خود و انگلستان بودند تا تعادل از دست رفته را به نفع خود بازگردانند؛ بدین ترتیب فرانسه که زخم خوردهٔ بریتانیا بود، طبق قراردادی در سال ۱۷۷۸ ناوگان نظامی و کمکهای ارتش خود را به کمک استقلال طلبان امریکایی فرستاد و به شکل رسمی وارد جنگ با انگلستان شد. این حرکت فرانسه نقش بسیار موثری را در پیروزی نهایی استقلال طلبان بر دولت بریتانیا در سال ۱۷۸۱ ایفا کرد.

از کنفدراسیون تا فدراسیون

از فردای آغاز جنگ، نمایندگان کلنی‌ها در کنگرهٔ فیلادلفیا مشغول بحث و تصمیم‌گیری در مورد آیندهٔ حکومت خود در صورت پیروزی بر انگلستان بودند و قوانینی را تحت نام «کنفدراسیون» در سال ۱۷۷۷ تصویب و در اختیار کلنی‌ها می‌گذارد. بنابراین پس از پیروزی نهایی امریکاییان بر استعمارگران انگلیسی در یورکتاون، اتحادیهٔ جدیدالتأسیسی مرکب از دولتهای مستقل امریکایی تحت قوانین کنفدراسیون به وجود آمد.

در سیستم کنفدراسیون، دولتهای عضو اختیارات وسیعی دارند و پیرامون یک دولت مرکزی ضعیف به نام دولت کنفدرال گرد هم می‌آیند که این دولت مرکزی در آن زمان در فیلادلفیا قرار داشت.

دلیل این «عدم تمرکز قدرت» نزد کسانی مانند توماس جفرسون (نویسندهٔ اعلامیهٔ استقلال و سومین رییس جمهور آمریکا)، ترس از ایجاد یک قدرت مرکزی واحد بود که امکان داشت مانند دولت انگلیس منویات خود را با اجبار به دولتهای سیزده‌گانه تحمیل کرده و منافع ایشان را در نظر نیاورد.

از آن سو این عدم تمرکز مشکلات زیادی را برای ادارهٔ حکومت در بر داشت. نظام کنفدرال فاقد توانایی تصمیم‌گیری و یا اجرای تصمیمات چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی بود. از یک سو بودجهٔ مستقیمی برای آن در نظر گرفته نشده بود و دولتها از نظر مالی آن را تأمین می‌کردند. از سوی دیگر نیز دولت مرکزی در نظام کنفدرال فاقد یک ارتش منظم دائمی بود و توان تحمیل نظریات و تصمیمات را در صورت مخالفت یکی از دولتها به آن نداشت. همچنین نظام مذکور فاقد قوای مستقل مجریه، قضاییه و مقننه است که با

پس از یکرشته جنگهای هفت ساله بین فرانسه و انگلیس بین سالهای ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ بر سر مستعمرات امریکای شمالی که منجر به پیروزی انگلیس و واگذاری کامل مستعمرات فرانسه به این کشور شد، دولت بریتانیا که هزینه‌های زیادی را در طی این جنگها متحمل شده بود، سعی بر آن داشت تا با استفاده از اخذ مالیاتهای سنگین از مستعمره نشینان امریکای شمالی، خزانه خالی خود را پر کند. این امر منجر به خشم روزافزون مردم ساکن در کلنی‌ها شد که بیش از پیش احساس می‌کردند که پیوندهای فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی‌شان با دولت مادر گسسته شده است. به تدریج سیر اعتراضات کلنی‌نشینها از عرض حال، اعلامیه و شبنامه به نافرمانی، تظاهرات، تحریم و خشونت کشیده شد.

بدین منظور اولین کنگرهٔ فیلادلفیا در سال ۱۷۷۴ با شرکت نمایندگان کلنی‌ها به استثنای جورجیا برای مقابله با «قوانین قهریه» انگلستان تشکیل شد ولی سرانجام در کنگرهٔ دوم فیلادلفیا (۱۷۷۶) بود که اعلامیهٔ استقلال صادر و به هر سیزده

مهاجرنشین

حاشیهٔ شرقی
آمریکا
شد. همزمان آتش
جنگ بین ساکنان
مستعمرات و کت
قرمزهای

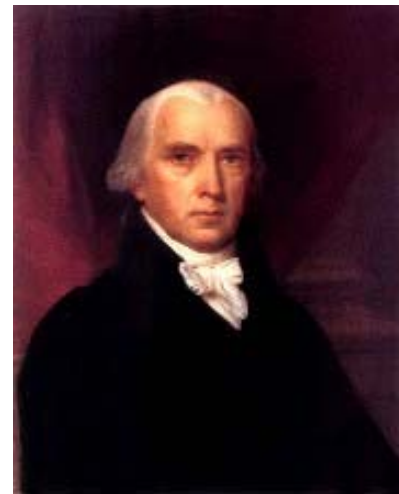
انگلیسی که پیش
از آن از سال
۱۷۷۰ به طور
جسته و گریخته
نزاع و درگیری



نظامی داشتند، شعله‌ور گشت و کنگرهٔ فیلادلفیا جرج واشنگتن را به عنوان رهبر شبه نظامیان امریکایی برگزید.

این اوصاف می‌توان آن را با سازمان ملل متحد مقایسه کرد که اتحادی از یکسری دولتهای مستقل وفاقد کارایی مؤثر است. دست آخر می‌توان گفت که این سیستم حتی با دموکراسی مورد نظر استقلال‌طلبان هم چندان سازگاری نداشت، چرا که دولتهای کوچک‌تر از نظر وسعت، جمعیت، توان اقتصادی و... دارای رأی مساوی با دولتهای بزرگتر بودند.

با افزایش نابسامانی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پس‌از جنگهای استقلال، افکار عمومی به تدریج به این نتیجه رسیدند که وجود یک حکومت مرکزی مقتدر برای بقای ملت جدید آمریکا ضروری است. انتقاد افرادی مانند جرج واشنگتن، الکساندر هامیلتون و جیمز مدیسون - که از آنها با عنوان



فدرالیستها یاد می‌شود - از تقسیم یک کل واحد به اجزای مختلف، باعث تشکیل یک کنوانسیون ملی در فیلادلفیا می‌شود که در سال ۱۷۸۷ اصول قانون

اساسی جدید را بر مبنای نظام فدراسیون یا «سیستم فدرالیسم» به تصویب می‌رساند. طبق آخرین ماده این قانون نهمین دولتی که قانون اساسی جدید را به تصویب برساند، آن را برای تمامی دولتهای عضو لازم‌الاجرا می‌کند؛ نهمین دولت نیهومیشایر بود که در سال ۱۷۸۸ قانون اساسی را تصویب می‌کند.

در این میان حتی از بیم اینکه یک دولت نسبت به دیگر دولتها از امتیاز ویژه‌ای برخوردار نباشد، شهر پایتخت را در زمینهایی که متعلق به هیچکدام از دولتها نبود در منطقه‌ای به نام حوزه کلمبیا (*district of Columbia*) بنا کردند و نام آن را به افتخار اولین رئیس جمهور خود «جرج واشنگتن»، واشنگتن نامیدند.

قانون اساسی و منشور حقوق

قانون اساسی آمریکا که بیش از دویست سال از تصویب آن می‌گذرد، قدیمی‌ترین و با قدمت‌ترین قانون اساسی در جهان

است که بر اساس اصول دموکراسی تنظیم شده است. دلیل این قدمت، تغییر ناپذیر بودن اصول هفت‌گانه آن است درست برعکس بسیاری از کشورهای جهان که قانون اساسی خود را بارها تغییر داده‌اند. به عنوان مثال قانون اساسی فرانسه که متعاقب انقلاب سال ۱۷۸۹ به تصویب رسید، تاکنون پنج بار تغییر یافته و هر بار جمهوری جدیدی را به‌وجود آورده است.

مقدمه به وجود آمدن این قانون اساسی در آمریکا، گذر از سیستم کنفدراسیون (اتحاد دولتهای مستقل) به سیستم فدراسیون (ایالت‌های تابع یک دولت واحد) بوده است. بنابراین می‌توان گفت این قانون حول دو محور اساسی تنظیم شده است؛ اول اینکه ساختار حکومت مرکزی برای جلوگیری از انباشت قدرت و ترس از به‌وجود آمدن دیکتاتوری، بر اساس اصل تفکیک قوا تنظیم شد و بدین ترتیب سه قوه مجریه، قضاییه و مقننه به‌وجود آمدند. دوم اینکه پس از برداشته شدن مرزها میان دولتهای سیزدهگانه، اختیارات زیادی به این دولتها داده شد و دولت مرکزی حق دخالت در بسیاری از امور دولتهای فدرال را نداشت. حکومت‌های فدرال هم ساختاری شبیه به دولت مرکزی را دارا شدند که متشکل است از یک مجلس ایالتی، دیوان عالی ایالتی و شخص فرماندار که حکم ریاست حکومت فدرال را داراست. امور مربوط به آموزش و پرورش، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، امور قضایی ایالتی، وضع مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم، قوانین کسب و پیشه، پلیس و گارد ملی (ارتش ایالتی)، جاده‌ها و بزرگراهها، شهرسازی و نوسازی، آب و فاضلاب و غیره در زمره اختیارات ایالتها بوده و دولت مرکزی حق دخالت در این امور را ندارد.

از آنجا که مخالفان فدرالیسم یعنی «آنتی‌فدرالیستها» و در رأس آنها توماس جفرسون همواره دغدغه از بین رفتن آزادی‌های



فردی و همچنین اعمال قدرت بیش از حد دولت مرکزی بر دولتهای دیگر را داشتند، یک متمم به نام منشور حقوق (*the Bill of Rights*) که توسط جیمز مدیسون نگاشته شده بود به قانون اساسی اضافه شد تا حافظ

آزادی‌های مدنی افراد و جوامع تابع دولت باشد؛ از آنجا که قانون اساسی آمریکا با هفت ماده و ۴۴۰ واژه کوتاهترین قانون اساسی جهان است، بنابراین در بسیاری از موارد و جزئیات سکوت کرده و راه را برای تفسیرهای مختلف باز گذاشته است. در این راستا و به دلیل اصل تغییرناپذیر بودن قانون اساسی، اصلاحیه‌هایی در جهت تفسیر و تکمیل نمودن این قانون در طی سالیان به آن اضافه شد. در نهایت قانون اساسی آمریکا دارای سه بخش گردید: ۱/ متن اصلی، ۲/ منشور حقوق، ۳/ اصلاحیه‌ها

بخش اول که همان مواد هفت‌گانه^۱ قانون اساسی فدرال است، عبارتند از: مواد اول تا سوم در مورد عملکرد قوای مقننه، قضاییه و مجریه؛ ماده^۲ چهارم در مورد رابطه^۳ میان نهادهای دولت فدرال با ایالت‌های تابعه؛ ماده^۴ پنجم در مورد فرایند قانونی اضافه شدن اصلاحیه‌ها به قانون اساسی؛ ماده^۵ ششم در باره^۶ جایگاه حقوقی و برتری قانون اساسی؛ و سرانجام ماده^۷ هفتم مربوط به قانونی شدن اجرای قانون اساسی پس از تصویب حداقل ۹ ایالت از مجموع دولتهای سیزده‌گانه^۸ متحده^۹ سابق که پس از جاری شدن قانون اساسی دیگر موضوعیتی ندارد.

بخش دوم مربوط به منشور حقوق است که از سوی جیمز مدیسون به منظور حمایت از فرد در مقابل تعدیات دولت به نگارش درآمد. این اعلامیه پس از تصویب مجلس نمایندگان به صورت ده اصلاحیه مجزا درآمد و به قانون اساسی اضافه شد. در حال حاضر، بسیاری از اصلاحیه‌های حقوق مدنی ابتدایی، پیش پا افتاده و یا کنار گذاشته شده‌اند. اصلاحیه^{۱۰} اول و مهم‌ترین آنها آزادی مذهب، بیان و قلم را تضمین می‌کند. اصلاحیه‌های دوم و سوم درباره^{۱۱} حق نگهداری اسلحه از سوی شهروندان و اسکان نیافتن سربازان در منازل مسکونی مردم است. اصلاحیه‌های چهارم تا هفتم، اختیارات مأموران قضایی، پلیس و دادگاهها را محدود کرده و از حقوق متهمین دفاع می‌کند. اصلاحیه^{۱۲} هشتم از مجازات معتدل دفاع کرده است و اصلاحیه^{۱۳} نهم، بیان برخی حقوق کلی در قانون اساسی را ناقض حقوق سایر شهروندان غیر مذکور در قانون اساسی ندانسته است. سرانجام اصلاحیه^{۱۴} دهم بیان می‌دارد که اختیاراتی که به دولت فدرال داده نشده، متعلق به ایالتها و مردم است.

بخش سوم مربوط به اصلاحیه‌هایی است که در طول زمان به مواد هفت‌گانه^{۱۵} قانون اساسی اضافه شد؛ چرا که نمایندگان مردم در کنوانسیون فیلادلفیا به خوبی می‌دانستند که نمی‌توانند

همه^{۱۶} تغییراتی را که در آینده پیش می‌آید با این قانون اساسی کوتاه و غیرقابل تغییر، پیش‌بینی کنند؛ بنابراین ساختاری را به منظور انطباق قانون اساسی با شرایط جدید به‌وجود آوردند. در این ساختار راه وارد شدن یک اصلاحیه به قانون اساسی، پیشنهاد آن توسط دوسوم کنگره (دوسوم مجلس نمایندگان و دوسوم مجلس سنا) و آنگاه تصویب آن به وسیله^{۱۷} سه‌چهارم ایالتها (۳۸ ایالت) می‌باشد. (مجلس نمایندگان بر اساس جمعیت ایالتها تشکیل شده و مدت نمایندگی در آن دو سال است و مجلس سنا مجلسی است که در آن هر ایالت به طور مساوی دو نماینده دارد و دوره^{۱۸} نمایندگی در آن شش سال است.)

تاکنون علاوه بر ده اصلاحیه^{۱۹} منشور حقوق، هفده اصلاحیه^{۲۰} دیگر در طول دو قرن به قانون اساسی اضافه شده که آخرین آن مربوط به دوره^{۲۱} بیل کلینتون با موضوع افزایش حقوق نمایندگان بوده است. از مهمترین اصلاحیه‌ها، اعلامیه‌های تاریخی العالی برده‌داری در سال ۱۸۶۵ و حقوق مدنی در سال ۱۸۶۸ هستند. در طول قانون اساسی فدرال تنها یک اصلاحیه توانسته قانون پیش از خود را نقض کند؛ بیست‌ویکمین اصلاحیه در سال ۱۹۳۳ ممنوعیت تولید، فروش، حمل، صادرات و واردات مشروبات الکلی را که اصلاحیه^{۲۲} هجدهم در سال ۱۹۱۹ به منظور مبارزه با قاچاق وضع کرده بود، لغو نمود.

جنگهای داخلی

این رشته جنگها که جنگ ایالتها و یا جنگ استقلال جنوبیها نیز نامیده می‌شود، بین ایالات شمالی و جنوبی، از سال ۱۸۶۱ تا سال ۱۸۶۵ به طول می‌انجامد و نتیجه^{۲۳} آن ششصد هزار نفر کشته، تخریب داراییها به ارزش پنج بیلیون دلار، آزادی چهار میلیون برده^{۲۴} افریقایی تبار و یکپارچگی دوباره^{۲۵} ایالات متحده^{۲۶} آمریکا بود.

در قرن نوزدهم ایالات شمالی آمریکا با ایالات جنوبی آن بسیار متفاوت بودند. ایالات شمالی صنعتی بودند. مهاجران اروپایی زیادی برای کار در کارخانجات در آنجا ساکن شده بودند. ایالات جنوبی بر روی کشاورزی متمرکز بودند و مزارع بزرگ پنبه و دیگر محصولات کشاورزی در سراسر ایالات جنوبی با کار برده‌های سیاه پوستی که از افریقا آورده شده بودند، اداره می‌شد. شمار این بردگان به چهار میلیون نفر می‌رسید و این در حالی بود که در ایالات شمالی برده‌داری ممنوع شده و بسیاری از مردم آن اعتقاد به العالی برده‌داری در همه^{۲۷} ایالتها داشتند.

۲- سید محمد طباطبایی، سیاست و انتخابات در ایالات متحده آمریکا، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۱

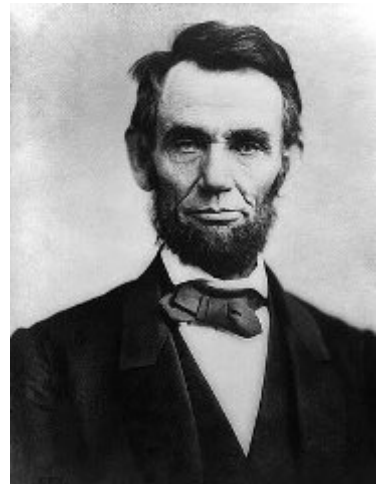
۳- Encarta 2009

یک شعر از سید علی مرتضوی فومنی (مه)

سید علی مرتضوی فومنی

تو را می بینم
به همان روشنی
که برگ های گلابی وحشی
از پنجره پیداست
تو را می بینم
به همان وقار
که جاده ای
با چتری از چنار سالدیده
به شهر می رسد
تو را
در چای کافه ها می بینم
در پوزخندِ سانسورچیِ تئاتر
در دیالوگی که سقط می کنم
و در صدایی که می شنوم
تو را می بینم
در داستان به نعل و به میخ
و در روزنامه ای که چاپش نمی کند
تو را
که ایستاده ای
تا کار چارچوبه ی بی در تمام شود
و گنجشگک اشی مشی
به خانه برگردد!

هنگامی که در
سال ۱۸۶۰
«آبراهام لینکلن»
رییس جمهور
آمریکا شد، مردم
ایالت های جنوب
خشمگین شدند
چرا که می دانستند
او با برده داری
مخالف است و به
او به عنوان
تهدیدی برای



مزارع بزرگ پنبه خود می نگرستند. بنابراین قبل از اینکه لینکلن به طور رسمی عهده دار وظیفه خود شود ابتدا کارولینای جنوبی از عضویت در ایالات متحده آمریکا کناره گیری کرد. به دنبال آن ده ایالت از ایالت های پنبه خیز دیگر نیز از این کار پیروی کردند و ایالت های متفق آمریکا را در برابر ایالات متحده آمریکا که ۲۲ ایالت بودند، شکل دادند. سپس جفرسن دیویس را به ریاست جمهوری انتخاب و شهر ریچموند را در ویرجینیا پایتخت خود قرار دادند.

جنگ بین ایالات متفق جنوبی با ایالات متحد شمالی با حمله جنوبیها بر سر تصرف استحکامات نظامی در کارولینای جنوبی آغاز شد. شمالیها انتظار جنگی کوتاه را داشتند؛ آنها بر خلاف جنوبیها از قبل از شروع جنگ دارای ارتش ملی و نیروی دریایی بودند؛ همچنین شمالیها به مراتب از جمعیت بیشتر، کارخانجات بیشتر و ثروت بیشتر برخوردار بودند اما جنوبیها با پیروزیهای اولیه خود آنها را شوکه کردند. در ادامه جنگ و در سال ۱۸۶۳ لینکلن اعلامیه آزادی بردگان را صادر کرد که طی آن یک میلیون و هشتصد هزار نفر از بردگان از مزارع جنوب فرار کرده و بخشی از آنها نیز به ارتش شمالیها پیوستند و این شروع ناکامیهای بعدی جنوبیها بود. سرانجام این جنگ در سال ۱۸۶۵ با زخمهایی که هنوز آثار آن باقی است با پیروزی ایالات متحد به پایان رسید.

منابع:

۱- اسلر، گوین، آمریکا رویایی بر باد رفته، ترجمه علی آقامحمدی و پیمان دفتری، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران ۱۳۸۰

دو شعر از محسن وطنی (طارس)

محسن وطنی

و تنش
پیچیده در لفافه ای از حریر و مفرغ.

باریک و افسونگر
چون رقص خیزرانی روییده بر مرداب

خنچه ای در دست
و با دست دیگرش
نور می چید از میان پنجره و مهتاب.

- "قربانگاه افسون کجاست؟"

- "از چه اش پی می جویی؟"

- "من بره ی آسمانم

قربانی طلسم نفرین
معشوقم ، شبانی است دربند
بندی هیون آسمانها"

- "در خنچه ات ارمغان چه می بری؟"

- "روسیپخانه ای مدفون

که در آن

عشق می فروشم

توشه ی راه.

تو راه بگو

مهمان امشبم"

.

.

.

نه ندیدمش،

دیگر ندیدمش.

در میان سایه ها و مهتاب

در قاب پنجره گم شد.

دیگر ندیدمش

در چشم انداز پنجره

تنها،

جان خیس شبانی

در گرمای روز

آویخته بر بند رخت

خشک می شد ...

۱

در افق

شامگاهان

ردی از خون جاریست. . .

رد خون جاریست

رد خون جاریست

رد خون جاریست

بهار در راه است

شاید فردا! . . .

هر روز تکرار می کنیم:

شاید

فردا! . . .

زمستان هم پرکشیده

دیروقتی است کوچ کرده است

به جایی که آدمها رنگی ترند

دیر وقت است

در افق

نه بهاری پیداست

نه زمستانی ...

۲

دیگر ندیدمش،

نه ، نه

دیگر ندیدمش ...

.

.

.

در چهار تاقی پنجره ایستاد

نگاهش

مات ، چون نقره ی خام آبگینه

انحصار نگاه به "زن ایرانی" در دوگانه های استعماری

پویا شوقی

(دانشجوی علوم سیاسی دانشگاه ایالتی جورجیا آمریکا)

آیا بین "سنت و مدرنیته" یا "بومی گرایی و غرب گرایی" راهی برای "زن ایرانی" برای گریز از دوگانه هایی که (به تعبیر شریعتی برای سلب اختیار زن برای چگونه بودنش (۱)) برای او ساخته اند وجود دارد؟ آنچه از نظرات خانم فاطمه صادقی (از معتبرترین منابع شخص من در مورد مسائل زنان ایران) در مصاحبه اخیرش با "اعتماد ملی" با عنوان "روشنفکر بومی یعنی روشنفکر سازشکار(۲)" بر می آید پاسخی منفی به این سوال است.

"اما نمی توان از آن نتیجه گرفت که روشنفکران برای ارائه راه حل در مورد معضلات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی باید دچار نسبی گرایی بشوند و به تعبیر مصطلح "بومی عمل کنند".

اینجاست که خانم صادقی با رد بوم گرایی (که به نوعی بیان واضح است) فضای بزرگی از انتقادات اساسی بر نقش "روشنفکران" در کشورهای "جهان سوم" را نادیده میگیرند، فضایی که آثار منتقدین بزرگی را شامل میشود که اتفاقا لزوما هم روشنفکر توجیه گر حکومتی نیستند و میشود استدلال کرد به هیچ وجه "بومی گرا" هم نیستند. برای مثال در بخشی از فصل هفتم تازه ترین کتاب خود ("پست اورینتالیسم" (۳))، حمید دباشی به روشنی به ارائه نقدی توأمان از دو دکترین "غرب زدگی" جلال آل احمد (که بیشتر متوجه برداشت بومی گرایانه بعد از انقلاب اسلامی از این کتاب است تا خود استدلال کتاب) و "غرب گرایی" داریوش شایگان می پردازد.

ردپای این نوع نگاه دباشی را میتوان در کتاب او در مورد تاریخ

ایران روشن تر دید. وی درجایی از این کتاب هدف خود از ارائه قرائتی "پسا استعماری" از تاریخ ایران را شکستن تصویر به شدت منبعث از دوگانه "سنت و مدرنیته" ای میداند که به باور وی "روشنفکران" ایرانی را مدت مدیدی است به خود مشغول کرده است: پاسخ به این سوال که باید "سنتی" (تصویری بومی گرایانه از "خود"، یا به عبارت



طبیعی است برای ارائه همچنین پاسخی خانم صادقی مجانبند به رد کردن استدلال های صف عظیمی از نظریه پردازان "ضد استعماری" و "پسا استعماری" "جهان سومی" بنشینند. ایشان در همین مصاحبه به دو شکل به رد این نظریات می پردازند: در بعضی موارد این نظریات را

"بومی گرا" میدانند و در برخی موارد استدلال هایی با درون مایه "سیاسی" برای "حکومت های استبدادی و متعصبین مذهبی" "تا مانع از گسترش انتقاد اجتماعی" شوند.

این استدلال ها را خانم صادقی برای رد این انتقاد از روشنفکران به کار میگیرد که آنها "مناسبات اجتماعی درون جامعه ایران را به خوبی نمی شناسند و الگوها را از غرب می گیرند و درصددند آنها را به زمینه داخلی پیوند دهند." گرچه خانم صادقی معتقدند جای انتقاد از روشنفکران به خاطر استفاده بیش از حد از الگوهای غربی برای توضیح جامعه خود باز است،

دقیق تر خود "خود" شویم یا "مدرن" (در اینجا غربی) (۴).

تلاش برخی از بزرگترین نظریه پردازان انقلاب اسلامی (خصوصا شریعتی و تا حدی آل احمد) را در همین پیش زمینه است که میتوان تفسیر کرد. نقد نظریات آل احمد بر مبنای ابعاد "بومی گرایانه" آنها خصوصا با توجه به استفاده سیاسی-اجتماعی که از کتاب بعد از انقلاب صورت گرفت البته کاملا مشروع است، اما این نباید به اینجا بینجامد که نتیجه گیری کنیم جلال (آنگونه که از سخنان خانم صادقی بر می آید) اصل قضیه را اشتباه گرفته بود.

خانم صادقی اشاره میکنند: "او (جلال) با استبداد و نظام سلطنتی پهلوی سر ستیز داشت اما به جای نقد درست، ناگهان از اینجا سر در آورد که همه مشکل در غرب و تکنولوژی غربی و مدرنیته است." آیا به راستی می شود مشکل جلال را صرفاً به "سرستیز" داشتن با "استبداد و نظامی پهلوی سلطنتی" تقلیل داد؟ نقد جلال به یک پروسه استعماری بود که در آن نفس "فاعلیت" ملت های "شرقی" (به تعبیر جلال) قربانی نوعی رابطه تقلید گونه از آن چیزی که اسمش را گذاشته ایم "غرب" میشود، که به عبارتی همین میل "روشنفکر" ایرانی به "مدرن" شدن (در مفهوم "غربی" ترجمه شده اش) را نیز شامل میشود. این نوع رابطه استعماری در آثار متفکران دیگری چون ادوارد سعید (که خود منتقد بومی گرایی بود و مزدبگیر هیچ "حکومت استبدادی و متعصب مذهبی" نبود) در ابعاد دیگری بررسی شده است. این سوال (علی رغم ایرادات جلال در بررسی اش) درحقیقت در مرکز سوال بزرگ تری مربوط به "فاعلیت ملل جهان سومی" در جهان "مدرن" است که "مدرن" شدن (باز به مفهوم "غربی" ترجمه شده اش) یک راه حل ارائه شده به آن در طول تاریخ معاصر بوده است.

در کنار این راه حل (به قول دباشی "مدرنیته استعماری") (۵) نوع دیگری از "بلوغ تاریخی منطبق بر واقعیات دنیای مدرن" نیز در کشورهای "جهان سوم" شکل گرفت که حاصل مبارزه با استعمار بود و دباشی آن را "مدرنیته ضد استعماری" میخواند (۶). مکتب انقلاب اسلامی در ایران را به باور من در قالب همین نوع تکوین تاریخی است که میشود دید و بررسی کرد، و اتفاقاً در همین پیش زمینه است که میتوان نقد نگاه "بومی گرایانه" در برخی آثار متفکران آن را بهتر درک کرد. زیرا واقعیت آن است که "بومی" بودن بدون وجود "غیر بومی" و به عبارتی "خارجی" بی معنی است و اصولاً "بومی" در پاسخ به "بیگانه" است که معنا می یابد.

هنگامی که این چهارچوب نظری را از نگاهمان خارج کنیم، البته دوره مشروطه که دوره مستقیم ترین تماس ایران با "غرب" است میشود اوج توجه به مسائل زنان که پس از آن توجه به مسائل زنان به مرور زمان افت میکند و دوره "اسلامگرایی" میشود زمانی که در آن متفکران "به ویژه با تمرکز بر بحث زنان، هیچ حرفی برای گفتن ندارند." البته لازمه صدور چنین گزاره ای نادیده گرفتن نوع نگاه تفکر انقلاب اسلامی نسبت به زنان که سنبلش "فاطمه، فاطمه است" شریعتی است می باشد. نقد شریعتی نسبت به "سلب اختیار زن ایرانی" به طور مساوی متوجه "زن سنتی" و "زن مدرن" است.

اینجاست که شریعتی به جای انتخاب یک طرف در دعوی "سنتی" "سنت و مدرنیته" حاکم بر روزگارش، نفس وجود این دوگانه را نابود میکند و "زن ایرانی" را از زندان ناچار بودن به انتخاب بین "مدرن بودن به قیمت سنتی نبودن" یا "سنتی بودن به قیمت مدرن نبودن" (سنتی به مفهوم بومی گرایانه و مدرن به معنای غرب گرایانه اش) خارج میکند، چه که این دوگانه به ذات خود استعماری است و در این پیش زمینه "سنتی بودن" همان قدر تقویت یک نگاه استعماری است که "مدرن" بودن. البته فضای نقد بر نگاه شریعتی به مساله "اختیار زن ایرانی" وجود دارد، اما نادیده گرفتن آن به طور کامل و گفتن اینکه تفکر "اسلام گرایانه" انقلاب در مورد زنان "هیچ حرفی برای گفتن ندارد" اقدامی است که دل شیر میخواهد.

نتیجه این الگوی نگاه به تحولات جامعه آن میشود که "روشنفکر" ایرانی توان خود را برای توضیح فرآیندهای جامعه اش از دست میدهد. اینگونه است که اگر بپذیریم که توجه "روشنفکران" ایرانی به مسائل زنان ایرانی از زمان مشروطه سیل نزولی داشته و خصوصاً در دوره "اسلامگرایی" به صفر رسیده است، آن وقت چطور حضور بالای زنان در دانشگاههای ایران پس از انقلاب که نمونه عالی از کسب تدریجی "فاعلیت تاریخی" به دست آمده (و نه اعطا شده) از سوی زنان ایرانی است (آنجا که زنان خود برای خود صحبت میکنند) را میشود توضیح داد؟ پاسخ یا به فقدان نقش "توجه روشنفکران" به وضعیت واقعی زنان در جامعه ایران اشاره خواهد داشت یا به نگاه غلط "روشنفکر" ایرانی به فرآیندهای جامعه اش، و یا البته ترکیبی از این دو.

با این توضیحات شاید بشود بهتر فهمید چرا لازم است توجه بیشتری به نقدهای مربوط به نقش "روشنفکران" به عنوان "مترجمین مدرنیته" و نه خالقین آن در جوامع "جهان سوم" داشت. این یک فرآیند نقد از خود از سوی "روشنفکر" است که خانم صادقی معتقدند فقدان آن "یکی دیگر از ویژگیها و نواقص روشنفکران ایرانی باز هم به صورت کلی" است. این گزاره البته اگر "غرب زدگی" و "در خدمت و خیانت روشنفکران" جلال یا "روشنفکر و مسئولیت اجتماعی" دکتر شریعتی را با توجه به سابقه "سکولار" هم جلال (که به عقیده خانم صادقی اصلاً به بیراهه رفته!) و هم دکتر شریعتی را در نظر بگیریم اندکی درستی خود را میبازد. با این حال اگر معتقدیم روشنفکر "باید بتواند خودش را هم نقد کند و این یعنی خود و گذشته اش را هم در بوته نقد قرار دهد و بتواند خودش را نیز در بستر همین مناسبات قرار دهد و نقادانه خود را بنگرد،"

دو شعر از «م. پرواز»

م. پرواز

پی نوشت ها:

باید توان این را داشته باشیم که در نوع نگاهمان به جامعه مان در صورت لزوم تجدید نظر نیز بکنیم. هدف این نوشته نیز جز یادآوری این یک نکته نیست.

۱

بخوان!
بخوان مرغ سحر
[در این آسمان ظلمت گون]
در این شب سیاه!
که آوای تو
نوید دمیدن سپیده و
آفتاب روشن است

۱/ از نسخه ای اینترنتی "فاطمه، فاطمه است"، صفحه چهارم، برای مشاهده این نسخه به این آدرس رجوع کنید:
http://shariati.mohsen6558.com/Fatemeh_Fatemeh_Hast_Uploded_By_Mohsen6558.pdf

۲/ اعتماد ملی، سوم تیر، صفحه اندیشه

۳/ *Dabashi, Hamid. Post-Orientalism Knowledge and Power in Time of Terror. New Brunswick, N.J.: Transaction Publishers, 2009:*

۲

آوازه خوانی زبان گشوده با سر کشیدن نطفه های قناریان در
قفس

آواز خوش امید می خواند
او را سپاس گفتن نمی دانم، دریغ
دژخیمی قداره بسته از استخوان قربانیان دیروز
قربانگاه می سازد

۴/ *Dabashi, Hamid. Iran : A People Interrupted. New York: New Press : Distributed by W.W. Norton, 2007: 257*

۵/ همان: ۲۴۹

او را سپاس گفتن نمی توانم، دریغ
گرمه ای کفن پوشیده از رخت کودکان در بند
از لذت قیلوله ی نیمروز می گوید
او را سپاس گفتن نمی دانم، دریغ
طراری ریسمان کشیده از گیسوان دخترکان در حصار
بر دیوارها پوزخند می زند
او را سپاس گفتن نمی توانم، دریغ
دریغ و صد دریغ
از این ناسپاسی که منم.

۶/ همان: ۲۵۱

فانوس بدستی و رادیوی ترانزیستوری در دستی دیگر مثل طلبکاری که از گذر مستاجران خود با ناخرسندی می گذرد، سعادت در راه خانه عبداله عامری بود و با خود لندلند میگرد که چهار فانوس راه را بر او بستند و بعد یکی یکی فانوس ها از میان همه های براه افتاده در تاریکی، چشم باز کردند و لختی دیگر جماعتی گله مند روبروی سعادت ایستاده بودند. با بلند شدن اولین فریاد، انگار همه بره ها و سگ ها و گرگ ها هم ساکت و آرام، فال گوش ایستادند. وقتی آدم ها حرف می زنند، طبیعت تماشا می کند:

-آهای سعادت، لابد فردا می خوام دیر بیای و یه بهانه بیاری!
-کی گفته میخوام دیر بیام. میام دیگه چرا قشون کشی می کنین.

-وقتی نصف شب بیدار می چرخ، چه جور صبح سحر بیداری که بیای دنبال بره های من. پس این بی زبون ها کی بخورن و کی پروار شن؟!
زبان بقیه هم به اعتراض شیر شد:

-راه بیفت برو خانه ات. راه بیفت بابا! مردم پول مفت ندارن به ات بدن.

-کار دارم.
-کار نصف شب، مال دزداس.

هیكل دكل ماندی با بیلی بر دوش بنای خلط مبحث گذاشت که:

-دست بابات درد نکنه صادق خان! پس ما با این بیل نمی ریم آبیاری، میریم آب دزدی.

-پریشب که آب ما رو دزدیدن با بیل بردن نه با سطل.
-تو گناه ما رو بگردن می گیری که آب شما رو بردیم.
-ای بابا گناه هر کس گردن خودش. صلوات بفرست.
-کجا؟ های سعادت! لاله الاالله مگه با تو نیستن.
-بابا دارم میرم رادیو مو بدم عامری درست کنه. خوابم نمی بره.

-چه ربطی به رادیو داره.
-من تا اخبار گوش نکنم نمی خوابم.
-مگه رئیس جمهوری که اخبار گوش کنی.
-لابد از باطریشه پدرجان. فردا دو تا باطری نو بنداز توش، می خونه.

-عوض کردم. نشد.
-این دیگه چه صیغه ایه. مرد حسایی توی این ده پشت کوه، یه چوپون به وجبی اخبار برای چیشه؟ بدکاری کردیم بعد بابات گله رو ازتون نگرفتیم؟ بهار هم تموم شد و ...
-آقا جان دنیا عوض شده. اگه قرار باشه فردا سیل بیاد، من نباید بدونم که گوسفندا رو ببرم بالای تپه ها بچرخونم یا ته دره؟
-چله تابستون سیل از کجا؟
-مثال زدم. سیل نه یه چیز دیگه. اصلا من عادت دارم اخبار گوش کنم.

-ما هم عادت نداریم پول مفت به کسی بدیم.
-خوب رادیو مو درست کنین.
-باطریش رو نوکنی درست میشه.
-عوض کردم نشد.
-لابد سرو ته انداختی.

-حالا نصف شب چه جوری رادیو برات درست کنیم. بیا خونه صادق اخبار رو گوش کن برو بگیر بخواب. شرت رو بکن. رو به تابستان رفتیم. بیابون خدا خشک شد و این بیچاره ها یک شکم سیر نخوردن.

-اولا من باید توی خونه خودم و روی تشک خودم اخبار گوش کنم. دوما، تقصیر رو گردن من نندازین. امسال اصلا علف به بیابون نیس. اگه اخبار رو گوش می کردین، می فهمیدین خشکسالیه علف ذخیره می کردین.
-تو که گوش کردی چرا به ما نگفتی.
-من نشنیدم.

-پس فایده اش چیه. گیرم این یک شب رو هم نشنیده باشی.
برو بخواب تا فردا صبح یه گلی به سرت بگیریم.
-اگه فردا دیر بیدار شدم گردن من نیست. من عادت دارم اول اخبار گوش کنم بعد بخوابم. اینجوری دیر خوابم می بره. خود دانید.

-ببرینش خونه عامری بنیید بیداره این رو راه بندازه.
و بالاخره دنبال سعادت چوپان راه افتاد سمت خانه عبداله عامری و غیر از آن چهار بیل بدوش آبیاری معرکه آفرین، سایرین پشت سرش راهی خانه عامری شدند که از دیدن اینهمه همولایتی در آن موقع شب وحشت کرده بود. سعادت رادیوی ترانزیستوری اش را نشان داد و گفت که از دیشب نمی خواند.
-از باطریش نیست؟

-صبح باطری نو خریدم انداختم، درست نشد.
-خوب بذار اینجا بمونه تا سر فرصت درست کنیم. فردا انشاله.
همه تون برای این اومدین.
-عامری! این ما رو مسخره کرده.
-من میخوام امشب اخبار گوش کنم. رادیو مو لازم دارم. اگه

میشه یک نگاه بنداز شاید زود درس شد.
-ای بابا! حالا یه شب اخبار گوش نکن.
-دیشب هم گوش نکردم این میشه دو شب. آخرش مریض می
شم.
-آقای عامری یه رادیو نداری بدی امشب این بره شرش کنده
شه. این بره های ما امسال از دست این پسر عین کلاغ می
مونن.
-دارم. این رادیوشم ورمیدارم اون رو بهش میدم. دوهزار تومان
سر می گیرم.
-مگه رادیوی من چشمه که دوهزار تومن سر بدم. اصلا من پول
ندارم.
-خوب فردا بیار. برو بیار عامری.
-من هزار تومن میدم. بقیه اش هم اینا بدن.
-مگه سر گردنه ایستادی سعادت. خدا رو ببین که دست ما رو
زیر سنگ کی گذاشته.
-چیزی نمیشه. خانواری می افته پنجاه تومن. در عوض همه
اخبار ها رو براتون گوش می کنم.

ساعتی بعد قائله با توافق اهالی ختم به رادیو دار شدن سعادت
شد و هر فانوس در راهی خاموش شد. سعادت لبخند به لب
رادیو را روی جعبه نو اش، کنار تشک گذاشت و موج آنرا روی
موج همیشگی گذاشت. گوینده که شروع به صحبت کرد، او هم
با خیال آسوده چشم ها را روی هم گذاشت. گوینده برنامه اش
را قطع کرد و یادآوری کرد که "به خبر مهمی که بدست ما
رسیده است گوش دهید" سعادت با خود گفت: "این بهترین
اخبارگوی رادیوست. البته اون گوینده خانوم از این بهتره ولی
بالاخره این اگه اولی نباشه دومی هست." و خمیازه ای کشید و
به قصد خواب در تشک بویناکش جابجا شد و بخودش قول داد
که "فردا شب موج بی بی سی رو گوش می کنم. قبلا با
صدای گوینده اون خیلی زود خوابم می گرفت. ببینم الان
چطورره. صدای خواب آوری خوبی داره." از رادیو صدای آژیر
قرمز خطر پخش می شد پس سعادت کمی صدای رادیو را کم
کرد و در حالی که به نیمه هشیار خود قول میداد فردا رادیو را
روی موج بی بی سی تنظیم کند، در خوابی عمیق فرو رفت.

نمایش واژگون قدرت

مهدی روزرخ



نمایش قدرت تمام نمی شود! چندان تفاوتی ندارد که چه اصولی در دنیا داشته باشند. برای اثبات بودن خود نیاز به نمایشی دارند که در آن خود را برتر نشان دهند! تواناتر....

وقتی که بنیتو موسولینی، به همراه معشوقه اش در جریان فرار از ایتالیا در مزرعه ای گرفتار پارتیزان ها شد، شاید باور نمی کرد که چون تکه گوشتی در قصابی ها، در میدان پیازا لورتو شهر میلان و در مقابل دیدگان مردم آویزان شود.....

مردم جمع می شوند. فاشیسم را بر دار می کشند و شادمانه، منتظر می مانند تا قهرمانی بیابند، بر دوش خود بچرخانند، بالا ببرند و روزی تلاش کنند تا او را دوباره سرنگون کنند....

نمایش قدرت تمام نمی شود! تنها از صورتی به صورتی دیگر بدل می شود.